

۱- نقد هستی‌شناختی سیاست

همه موضوعات حاشیه‌ای آن روشن کنیم. زیرا هر جا سخنی در مورد سیاست است، قبل از هر چیز سایه قدرت بر آن سنگینی می‌کند. دولت و حکومت نیز در همین قلمرو مطرح هستند.

قدرت قبل از آن که در قلمرو سیاست مطرح باشد، مقوله‌ای روانشناختی است؛ به این معنی که قدرت رابطه‌ای دو جانبه را ترسیم می‌کند که یک طرف در صدد است طرف دیگر را وادار به کاری کند که تمایلی به آن ندارد و در عین حال حاصل کار در جهت خواسته طرف اول است. صرف نظر از هر صفتی که به واژه قدرت حمل شود، همواره این رابطه روانشناختی ناظر بر اوضاع است.

بدین ترتیب، قدرت سیاسی نوعی قدرت جمعی است که محور آن دولت و هدف آن دخل و تصرف در رفتار مردم و تأسیسات حکومتی است. از آنجا که آدمی از موهبت عقل بهره‌مند است و در عین حال دارای غریزه بقا و عاطفه، کارگزاران سیاسی برای برقراری اقتدار و سلطه می‌کوشند از هر سه عامل برای به نظم در آوردن جامعه سود جویند. تا آنجا که روش‌های عقلی پاسخگوی این نیاز است با توسل به گفتمانهای اقناعی و استدلالی این اثرگذاری صورت می‌پذیرد. اما در صورت نیاز، با توسل به شیوه‌های احساسی و عاطفی و تحریک غرایز انسانی می‌توان به همان نتایج دلخواه رسید. ظاهراً، لفظ سیاست در معنای اخیر کاربردی به مراتب گسترده‌تر دارد و حتی خیلی‌ها با واژه سیاست (پلیتیک) در معنی اخیر بیشتر مانوس هستند. اما در این جا هم اگر واژه سیاست را از معادله حذف و صرفاً به رابطه روانشناختی قدرت تکیه کنیم، هیچ تغییری در ماهیت امر و عمل انسانی حاصل از آن داده نمی‌شود.

سیاست را نباید با دولت، که یکی از تظاهرات تاریخی جوامع انسانی و سیر عقلایی شدن آن است اشتباه کرد. به تعبیر دیگر، در طول تاریخ، واحدهای سیاسی از دولت - شهر تا امپراتوری‌های بزرگ، جدای از مقوله دولت وجود داشته‌اند. به همین لحاظ گفته می‌شود که سیاست قدیم‌تر از دولت است.^{۵۱}

از نظر ماکس وبر، دولت عبارت از ساخت یا

در پرسش از چیستی سیاست، نخست از مفهوم آن جويا می‌شویم و درمی‌یابیم که در طول زمان این مفهوم از بستر معنایی خود جدا شده و امروز تنها شاکله بی‌محتوایی از آن در صحنه باقی مانده است. اما در مورد دانش سیاسی وضع کمی فرق می‌کند. معمولاً معرفت یا دانش سیاسی را به لحاظ کارکرد در سه حوزه فلسفه، علم و فن (یا هنر) از هم تفکیک می‌کنند. فلسفه سیاست نخستین منزلگاه معارف سیاسی است و همان چیزی است که در اصل مورد توجه اندیشه‌ورزان و فیلسوفان کلاسیک بود. در اینجا پرسش‌ها ماهیت فلسفی دارد و در جستجوی کشف حقیقت و فهم ماهیت امور مربوط به دولت، حکومت، قدرت، عدالت، آزادی، مشروعیت، حق و تکلیف و جز اینهاست.

اما علم سیاست، در معنای متداول آن، در پی کشف چگونگی تشکیل و اداره نهادهای حکومتی برای جامعه عمل پوشاندن به ارزش‌های بنیادی و فلسفه وجودی نظام حکومتی است. در آخر نیز فن سیاست مطرح است که بیشتر توجهش معطوف به بهره‌گیری از ابزارها و شیوه‌های مناسب برای تدبیر امور جامعه و راههای عملی جهت اجرای برنامه‌های مختلف در قلمروهای متنوع جامعه برای پیشبرد اهداف و مقاصد آن است.

در هر سه حوزه فلسفه، علم و فن یا هنر، سیاست هستی خود را مدیون معرفت نظری یا عملی بیرون از خود است. به عبارت دیگر، سیاست هیچ‌گونه تکیه‌گاه وجودی در ذات خود ندارد که بتواند حیات و نمودی مستقل از خود داشته باشد. پس می‌توان ادعا کرد که ساماندهی و مدیریت امور جامعه در غیاب سیاست گذشته از آن که مشکلی ایجاد نمی‌کند در بسیاری از موارد به تسهیل امر نیز کمک می‌نماید.

هنگامی که از ضرورت ذاتی سیاست پرسش می‌کنیم، خواه‌ناخواه موضوع قدرت به میان کشیده می‌شود. حال اگر بخواهیم این فرض را که سیاست مقوله‌ای در حال زوال و رو به پایان است بپذیریم، باید تکلیفمان را با مسئله قدرت و

پایان سیاست و واپسین
اسطوره (بخش دوم)*

قرن ۲۱: ورود به دوران مابعد سیاسی

دکتر سیدعلی اصغر کاظمی

○ سده بیستم شاهد اوج گیری روندی بوده که طی آن جهان به یک عرصه سیاسی تبدیل شده که در آن دیگر بازیگر مستقل و خودمختاری وجود ندارد. در این عرصه، همه دولتها و جنبش های سیاسی در سیاست جهانی به هم می آمیزند و در داخل آن درجات مختلف وابستگی یا استقلال از خود نشان می دهند.

گروه بندی سیاسی است که انحصار خشونت فیزیکی مشروع را در اختیار دارد.^{۵۲} کوشش ویر بیشتر برای فهمیدن پدیده سیاست به طور عام بود تا تحلیل ساخت تاریخی دولت. زیرا استفاده از خشونت مشروع در گذشته و حال واقعاً منحصر به نظام حکومتی نبوده است. مثلاً خانواده، معلم، ارباب و جز اینها نیز به نوعی از این ابزار برای به اطاعت واداشتن، تنبیه و ارباب بهره می جسته اند.^{۵۳} لذا، از نگاه او، برای فهم پدیده سیاست در نفس خود باید خصلت نوعی گروه سیاسی را تبیین کرد. در کانون این ویژگی پدیده ای به نام سلطه وجود دارد. در این معنا، فعالیت سیاست عبارت است از فعل و انفعال دائمی در تشکیل، توسعه، ایجاد تنگنا، جابجا کردن یا زیورورد کردن روابط سلطه در جامعه.^{۵۴} البته، بر تأکید دارد که قدرت و سلطه ویژه قلمرو سیاست نیست؛ بلکه این پدیده هنگامی خصلت سیاسی پیدا می کند که به طرز معناداری برای تحقق هدف یک گروه سرزمینی به کار گرفته شود. این سلطه ممکن است سنتی، قانونی یا فرهمندی (کارزماتیک) باشد. ولی به هر حال دستگاه سلطه از هر نوعش، برای حفظ تداوم خود عموماً گرایش به پنهان کاری و پرده پوشی اقدامات و تصمیماتش دارد. در واقع، این یک شرط لازم و ضروری هر فعالیت سیاسی منسجم و مؤثر است.^{۵۵} معضل پدیده سیاست در دنیای مدرن نیز ناشی از همین ویژگی دائمی و ذاتی آن است که به آسانی برای شهروند امروزی قابل هضم نیست. یک تعبیر از تحول سیاست و حکومت در قرن بیستم آن است که قرن گذشته شاهد اوج روندی بوده که طی آن جهان نه به یک نظام سیاسی، بلکه به یک عرصه سیاسی تبدیل شده که در آن دیگر بازیگر مستقل و خودمختاری وجود ندارد. در این عرصه، همه دولتها و جنبش های سیاسی در سیاست جهانی به هم می آمیزند و در داخل آن درجات مختلف وابستگی یا استقلال از خود نشان می دهند.^{۵۶}

این دیدگاه بر پیش فرضی استوار است که سیاست و حکومت را جزء جدایی ناپذیر جامعه و دولت - ملت تلقی می کند. به عبارت دیگر، فعالیت سیاسی، یعنی مبارزه برای کسب قدرت

در میان افراد و گروه های اجتماعی امری اجتناب ناپذیر است. اما می توان جامعه ای را تصور نمود که در آن سیاست و دولت به مفهوم متداول کلاسیک وجود نداشته باشد. گویا که برخی معتقدند که پدیده دولت هیچ ملازمت جبری با نظام اجتماعی ندارد. برای مثال در «جوامع بی دولت» تضادها و روابط اجتماعی قدرت محدود به ملاحظات خویشاوندی یا مفاهیم و مناسک مذهبی و فرهنگی خاصی است.^{۵۷} در این گونه جوامع وضعیت های عینی اجتماعی انگیزه ای فراهم می کند که هر فرد در جهت منافع خود یا خویشاوندان نزدیک و همسایگان عمل کند. در این شیوه، با وجود فقدان نقش های خاص و شبکه های منظم اجتماعی و حکومتی، نوعی نظارت پنهان و تلویحی در قالب فرهنگ قومی، قبیله ای یا اعتقادات مذهبی و مناسک مربوطه، تعادل و ثبات جامعه را حفظ می کند.^{۵۸}

در این جوامع، هیچ گونه تقسیم کار پیچیده وجود ندارد و نیاز به قدرتی فراگیر برای رفع تضاد میان گروهها یا نمایندگی از «منافع عمومی» احساس نمی شود و طبعاً تفکیک میان طبقات فرادست و فرودست موردی پیدا نمی کند.

در مورد دولت و حکومت نیز تا آنجا که مربوط می شود به تدبیر امور جامعه، اگر سیاست را از معادله حذف کنیم و مدیریت را به جای آن بنشانیم، جریان کار به مراتب شفاف تر و حاصل نهایی مفیدتر و مؤثرتر خواهد شد. در واقع آن انتظاری که ما (بعنوان شهروند جامعه) از سیاست داریم بیشتر مربوط به مدیریت و تسهیل فرآیند تصمیم گیری و خط مشی گذاری حکومتی برای افزایش کارایی و کارآمدی و پاسخگویی نظام است. به همین دلیل هنگامی که پدیده سیاست وارد بازی می شود، هم کار گزار حکومتی گرفتار زویندها و رفتارهای پنهانی می گردد و هم مدیران اجرایی را سردرگم می کند.

نهاد های سنتی حکومتی، در شاخه های مختلف قانون گذاری، اجرایی و قضایی، نیز هنگامی که وارد ملاحظات و بازی های سیاسی می شوند، از مسیر و رسالت اصلی و واقعی خود فاصله می گیرند و به تدریج ابزاری می شوند در خدمت قدرت. نتیجه آن که هر جا ملاحظات

از به خاکسپاری این میراث شوم و در انداختن طرحی نو برای نجات انسان در سال‌های پیش‌روست.

در قرن بیست‌ویکم تقریباً تمام مؤلفه‌های زمینه‌ساز مفهوم سیاست از بنیان دگرگون شده‌اند. امروزه ما از «حقیقت مجازی»،^{۶۲} «دولت مجازی»،^{۶۳} «انسان مجازی» و انبوهی از دیگر پدیده‌های مجازی سخن می‌گوییم؛ پدیده‌هایی که در ماهیت وجود دارند و روی همه امور زندگی ما اثر می‌گذارند ولی در واقع و در صورت فاقد هستی قابل تعین هستند. ما نیز قادر نیستیم در زمان و مکان معین انگشت روی آنها بگذاریم یا آنها را به پاسخگویی بخوانیم. مفاهیمی مانند قدرت، کشمکش، خشونت، نمایندگی، حق و تکلیف، مسئولیت، نهاد، آزادی، عدالت، دموکراسی و... در دنیای جدید همه دستخوش تحول بنیادین شده‌اند. با این اوصاف، سیاست نیز به پایان خود رسیده است.

۲- واسازی معرفت، هدف و کارکرد سیاست

فرضیه «پایان سیاست» را می‌توان به روش دیالکتیک سقراطی که امروزه در ادبیات پست‌مدرن، از جمله ساخت‌شکنی و واسازی^{۶۴} متداول است، به محک آزمون گذاشت. البته ما در اینجا وارد این مناظره جدلی نمی‌شویم.

همان‌گونه که می‌دانیم، جنبش فرانوگرایی که در دهه‌های پایانی قرن بیستم در غرب متداول شد، ریشه‌های خود را در اندیشه‌های نیچه و هایدگر جستجو می‌کند و توسط کسانی مانند میشل فوکو، ژاک دریدا و ژان فرانسوا لیوتار فرانسوی و همچنین تعدادی از اندیشه‌ورزان انگلیسی و آمریکایی مورد استفاده قرار گرفته است. رسالت عمده این نگرش زیر سؤال بردن همه چیز، از معرفت، حقیقت، قطعیت و جز اینها در قلمروهای مختلف دانش بشری است. در این رهسافت پژوهشگر می‌کوشد به کمک ساخت‌شکنی شالوده مفاهیم و پدیده‌های ذهنی، اساس و تبار آنها را مورد پرسش قرار دهد.

با یک نگرش انتقادی و ساخت‌شکنانه به بنیادهای معرفتی سیاست، به آسانی می‌توان پنبه آن را زد. مفاهیمی مانند شهر (Polis)، شهروند

سیاسی وارد تدبیر و تنظیم امور جامعه می‌شود، حاصل کار در خلاف جهت هدف و نیت اولیه به بار می‌نشیند. به‌همین اعتبار، کسانی که مدعی هستند سیاست تابع عقل نیست و پدیده‌های سیاسی را نمی‌توان برحسب مفاهیم عقلی توصیف کرد، ترجیح می‌دهند به سراغ مفرهای اسطوره‌ای نظیر تقدیر، بخت یا تصادف بروند و از آن طریق ناآگاهی خود را جبران کنند. بعضی‌ها هم آگاهانه و برای تأمین اغراض خود به این باورها و خرافه‌ها دامن می‌زنند. کم نبوده‌اند حاکمان و فرمانروایان و مستبدانی که با توسل به خوابگزاران، رمالان و ستاره‌شناسان و پیشگویان اعمال و رفتار خود را به وضع نامساعد کواکب، طلسم و جادو و بخت نسبت می‌دادند و مردم نیز در کمال بلاهت از آنان می‌پذیرفتند. به یک تعبیر، در قرن بیستم، علم نیز بعنوان اسطوره و کلید جادویی همان نقش را ایفا کرد و همه خزعبلات قبلی در قالب علم مطرح شد. علم سیاست نیز یکی از آنهاست.

از بحث بالا می‌توان به این نتیجه رسید که وقتی یک مفهوم قابل حمل به پدیده‌ای عینی یا ذهنی به دلیل تغییر ماهیت محمول از بستر معنایی و معرفتی خود جدا ماند، دیگر نمی‌توان وجود آن را در همان صورت اصلی و اولیه تصور و تجسم نمود. به نظر می‌رسد «سیاست» و «انسان سیاسی» نیز در آغاز عصر اطلاعات و انقلاب «انفورماتیک» دچار چنین سرنوشتی شده‌اند. مراد ما از «پایان سیاست» نیز اشاره به تحوّل است که در ساخت مفهوم و ماهیت سیاست در آغاز قرن بیست‌ویکم پدید آمده و ناگزیر «انسان سیاسی»^{۵۹} ارسطو^{۵۹} نیز دچار استحاله گردیده است.^{۶۰}

هنگامی که ارسطو از سیاست بعنوان سرآمد علوم^{۶۱} یاد کرد، غرض او فعالیت بود که بر پایه دانش و درک انسان برای رساندن جامعه و فضیلت و سعادت استوار است. اما همان‌گونه که در طی قرون شاهد بوده‌ایم، حکومت‌های خودکامه همواره مانع عمده فعالیت بخشیدن به ظرفیت‌های بالقوه انسان سیاسی بوده‌اند. قرن بیستم آخرین میخ را بر تابوت سیاست در مفهوم کلاسیک آن کوبید و در آغاز قرن بیست‌ویکم، بشریت ناگزیر

○ نهادهای سنتی حکومتی، در شاخه‌های گوناگون قانونگذاری، اجرایی و قضایی، هنگامی که دستخوش ملاحظات و بازیهای سیاسی می‌شوند، از مسیر و رسالت اصلی و واقعی خود فاصله می‌گیرند و رفته رفته ابزاری می‌شوند در خدمت قدرت.

(Polites)، جمهوری (Politeia) و نظیر آنها که از زبان یونانی به ما رسیده، جملگی در طول زمان از بستر معنایی خود جدا مانده است. در آغاز، سوفسطاییان سیاست را به معنی سرگرمی ساده روزانه افراد تلقی می‌کردند که به نحوی در مسائل مختلف و امور شهرداری داشتند. سقراط و پس از او افلاطون سیاست را بر پایه اخلاقیات استوار کردند. ارسطو سیاست را از آسمان به زمین آورد و وارد تحولات اجتماعی ناشی از برخورد منافع، کشمکش میان طبقات جامعه کرد. او اولین کسی بود که دربارهٔ نیرنگ‌های حکومت‌های ستمگر برای باقی ماندن در قدرت و انگیزه انقلاب‌های اجتماعی سخن گفت. با وجود این، رستاخیز معنوی عصر روشنگری آموزه‌های کهن را که با جزمیات تعالیم مسیحی در هم آمیخته شده و صورت مقدس پیدا کرده بود به هم ریخت و تعریفی دوباره از آن داد.

بعضی معتقدند که معرفت و زبان اساساً قبل از هر چیز يك مقولهٔ سیاسی است. ویتگنشتاین و فوکو از آن جمله‌اند. از این منظر، معانی واژه‌ها تنها محصول قرارداد و مذاکره میان بازیگران در مبادلات روزمره است. نقش قدرت در این قلمرو زمانی آشکار می‌شود که کسی یا گروه یا حکومتی با بهره‌گیری از ابزار زور و خشونت معنی و تفسیر خاص خود از يك واژه یا کلمه و اصطلاح را به دیگران تحمیل کند.^{۶۵} برای میشل فوکو، اصطلاحات و گفتمان‌ها هرگز بیطرف و خنثی نیستند و همواره با معرفت، رویه‌ها یا رژیم خاصی هم پیوند می‌باشند. مضافاً، آنها هرگز به طور عام و جهانشمول کاربرد ندارند، بلکه معنی آنها همواره تابع مقتضیات زمان و مکان و شرایط و کشمکش‌های خاصی است.^{۶۶} به همین دلیل، برای فهم و درک معانی کلمات باید آنها را واسازی یا ساخت‌شکنی کرد تا مشخص شود بنیان و شالودهٔ آنها از کجا نشأت گرفته است.^{۶۷}

لذا، فهم سیاست، عمل و حوزهٔ سیاسی از یکسو نیاز به تحلیل سیر تطور مفهومی آن دارد و از سوی دیگر درک شرایط و مقتضیاتی که تحت تأثیر و نفوذ قدرت متحول گردیده است. به عبارت دیگر، هم نیاز به تبارشناسی است و هم ضرورت واسازی و ساخت‌شکنی وجود دارد. از

آنجا که ما در کتاب‌های دیگر به تفصیل از مبانی و ریشه‌های مفهومی سیاست صحبت کرده‌ایم، در اینجا چندان به این بُعد از موضوع نمی‌پردازیم^{۶۸} و تنها به‌طور اجمالی به طرح برخی مفاهیم و نیروهای دیمدخل در تحول آنها اشاره می‌کنیم.

گفتمان پُست‌مدرن، از یکسو برخاسته از تحولات جهان است و از سوی دیگر ریشه در دگرگونی نگاه ما به جهان دارد. از منظر دانش سیاسی، هم شیوهٔ معرفت‌شناختی دستخوش تغییر شده و هم روش‌های مطالعهٔ جهان.^{۶۹} به این معنا که بسیاری از پژوهشگران و اندیشه‌ورزان سیاسی به تدریج از روش‌های متداول تجربه‌گرایی،^{۷۰} بنیان‌گرایی،^{۷۱} جهان‌گرایی^{۷۲} و بیطرفی معرفت‌شناختی^{۷۳} فاصله می‌گیرند و معتقدند که رویه‌های قدیمی، نهادها و نظام‌های اعتقادی مرتبط به دموکراسی لیبرال دوران مدرن آنچنان دچار تحول اساسی شده‌اند که دیگر پاسخگوی نیازهای معرفتی زمانهٔ ما نیستند.^{۷۴}

این مسأله که چگونه می‌توان دنیای جدید را فهمید، پُست‌مدرن‌ها را به سمت آنچه اصطلاحاً «نوآرمانگرایی معرفت‌شناسی تفسیری»^{۷۵} نامیده می‌شود سوق داده است. این روند به نوعی تکیه بر روش‌های پدیدارشناختی^{۷۶} و شیوه‌های تفسیری (هرمنوتیک) دارد و همزمان جنبه‌های عام و خاص پدیده‌ها و رابطهٔ عمیق میان دانش و قدرت را بررسی می‌کند. در این دیدگاه، هم بازیگران قدیمی مورد توجه می‌باشند و هم کنشگران جدید، با ارزش‌های نو، رفتارها، ساختارها، سازمان‌ها، و نهضت‌ها و همبستگی‌های جدید در سطح محلی، ملی و جهانی مطرح هستند.^{۷۷} کانون اصلی این تحول را می‌توان در طرد اندیشهٔ وحدت روش و معرفت دانش سیاسی‌شناسایی کرد. به این معنا که علم سیاست کماکان بعنوان يك دانش میان رشته‌ای^{۷۸} و چند پارادایمی^{۷۹} مطرح است و همهٔ نظریه‌سازان از قدیم و جدید سهمی در آن دارند و هیچ کدام الزاماً بر دیگری اولویتی ندارد. اما به‌طور طبیعی صدای فراساختارگرایان،^{۸۰} مانند فوکو و دریدا، بیشتر در آن انعکاس دارد. شیوه‌های انتقادی

○ کسانی که ادعا می‌کنند سیاست تابع عقل نیست و پدیده‌های سیاسی را نمی‌توان بر حسب مفاهیم عقلی توصیف کرد، ترجیح می‌دهند به سراغ دستاویزهای اسطوره‌ای همچون بخت یا تصادف و... بروند و از آن راه ناآگاهی خود را جبران کنند. برخی نیز آگاهانه و برای تأمین اغراض خود به این پندارها دامن می‌زنند.

دوران مدرن، امروزه تبدیل به هنر ساخت‌شکنی^{۸۱} شده است و در نتیجه مرزبندی‌های دوگانه سنتی مانند علم / هنر، عمومی / خصوصی، سیاسی / اخلاقی و... مورد چالش قرار گرفته است.^{۸۲}

ساخت‌شکنی یا واسازی، همه مفاهیم و واژه‌های علم سیاست را به منظور نشان دادن ارزش‌های ذاتی، تعیین رابطه میان دانش و قدرت و تأثیر انحصار‌گرایی گفتمان‌های متفاوت مورد چالش قرار می‌دهد.^{۸۳} بدین ترتیب، کاربرد زبان در مطالعه گفتمان‌ها، متون، روایت‌ها، واژه‌ها، قواعد، «ژانرها» و روش‌های گفتگو در دوران پست‌مدرن اهمیت خاص پیدا می‌کند.

پذیرش رابطه میان دانش و قدرت در علم سیاست منتهی به ضرورت بازنگری در تاریخ زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شکل‌گیری متون و مفاهیم و واژه‌ها می‌شود. مثلاً فمینیست‌ها از این طریق سرشت مردسالارانه سیاست را آشکار می‌کنند یا کشورهای زیر سلطه، روایت استعمار‌گرایی علم سیاست، روابط بین‌الملل و تاریخ جهان را زیر سؤال می‌برند. برای این منظور، به همه گروه‌ها و اقلیت‌ها که تاکنون صدایشان به جایی نمی‌رسیده، فرصت داده می‌شود که روایت خاص خود از اوضاع جهان و ملت‌ها را بیان کنند. از این منظر، نگارش تاریخ، طرح اندیشه و بیان آراء مختلف در این قلمرو دیگر در انحصار هیچ کس نیست و روشنفکران و دانشگاهیان و سیاستمداران به همان میزان می‌توانند در تولید مفاهیم و توسعه سیاسی نقش داشته باشند که روزنامه‌نگاران، بولتن‌سازان، فعالان سیاسی، رهبران اتحادیه‌ها و دیگر گروه‌های اجتماعی. در این فرآیند، نقش رسانه‌ها، شاهراه‌های اطلاعاتی (اینترنت) و همه افراد، سازمان‌های خصوصی در تمام سطوح محلی، ملی و جهانی و در همه حوزه‌ها، که به نحوی دسترسی به این ابزار تازه تأثیرگذاری دارند، دارای اهمیت روزافزون خواهد بود. از نگاه ما، این تحول گذشته از آن که مرزهای سیاسی با سایر حوزه‌ها را در هم خواهد شکست، زوال امر سیاسی را در پی خواهد داشت.^{۸۴}

با استحالۀ تدریجی پدیدۀ سیاست، موضوعات مورد توجه و مطالعه این قلمرو، یعنی رفتار سیاسی، قدرت، طبقه، ایدئولوژی و جز اینها جای خود را به فرهنگ و بررسی در ارزش‌ها، هنجارها، ترجیحات و اخلاق خواهد داد. از نظر روش نیز باید انتظار داشت که دوگانگی‌های مانع‌الجمع متداول مانند: تجربی و نظری، عینی و ذهنی، کمی و کیفی در یک قالب جدید تفسیری (هرمنوتیک) با هم درآمیزند. بر این اساس، نقش زبان و بررسی‌های گفتمانی برجسته خواهد شد.^{۸۵} البته در میان پست‌مدرن‌ها برخی نسبت به روش و قواعد تحلیل سخت مشکوک هستند و در واقع از موضع «ضد روش» دفاع می‌کنند. پل فایرآبند از این گروه است.^{۸۶} در حالی که بعضی از آنها مانند آنتونی گیدنز از روش‌های جامعه‌شناختی^{۸۷} و برخی دیگر از مجموعه‌های گزینشی برای تحلیل‌های سیاسی بهره می‌گیرند.^{۸۸}

در مجموع می‌توان گفت که اندیشه‌ورزان جدید به سمت نوعی ذهنی‌گرایی، نسبی‌گرایی و خاص‌گرایی تمایل دارند و تدریجاً از شیوه‌ها و گزاره‌های عینی، جهانشمول و مطلق فاصله می‌گیرند.^{۸۹} بدین ترتیب، نوعی تکثر در شیوه نگارش و جهان‌بینی در دوران پست‌مدرن امری پذیرفته شده است و فرهنگ‌ها و گروه‌های اجتماعی متفاوت هر یک با عقلانیت و منطق خاص خود به امور خویش و محیط اجتماعی، ملی و جهانی می‌نگرند. از این منظر، دلبستگی به یک روش، نظریه یا پارادایم غالب و جاهت‌چندانی ندارد. در پایان این فرآیند، علم سیاست و نظریه سیاسی در قالب علوم فرهنگی مطرح خواهد شد.^{۹۰} در نظریه فرهنگی، تأکید روی روند و زمینه‌های شکل‌گیری اعتقادات، ارزش‌ها و ترجیحات است که ویژگی‌های محیط ملی از نظر شکل حکومت، توزیع قدرت، مشارکت، وفاق و جز اینها را تعیین می‌کند.

۳- افول نظریه و علم سیاست

پل فایرآبند* در مقاله‌ای غیر معمول زیرعنوان «چگونه باید از جامعه در مقابل علم

○ رسالت عمده جنبش فرانوگرایی، زیر سؤال بردن همه چیز، از معرفت، حقیقت، قطعیت و جز اینها در قلمروهای گوناگون دانش بشری است. در این رهیافت، پژوهشگر می‌کوشد از راه ساخت‌شکنی شالوده مفاهیم و پدیده‌های ذهنی، اساس و تبار آنها را مورد پرسش قرار دهد.

دفاع کرد؟»^{۹۱} ادعا می‌کند که گرچه زمانی علم ابزاری برای رهایی و روشننگری بشر بوده، اما از آن نتیجه نمی‌شود که همیشه چنین ابزاری باقی خواهد ماند.^{۹۲} از نگاه او، نه در علم و نه در هیچ ایدئولوژی دیگری هیچ چیز فطری وجود ندارد که آن را ذاتاً [مفید] و رهایی‌بخش سازد.^{۹۳}

اگر در مورد علم، که آن همه محبوب و مورد احترام و پرستش دنیای مدرن است و معجزات آنچنانی برای بشر به ارمغان آورده، بتوان این گونه به داوری انتقادی نشست، چرا در مورد «سیاست» چنین حکمی نباید صادق باشد؟ در واقع ادعای ما هم آن است که گرچه سیاست زمانی بعنوان ارباب علم مورد توجه بزرگانی چون ارسطو بوده، اما علم و سیاست آن روز با موقعیت امروزی آنها تفاوت ماهوی دارد. علم در یونان قدیم جای اسطوره را گرفت و تبیین و توضیح امور بشری را از بینش اساطیری خدایان ذهنی به نگرش منظم طبیعت مادی و عینی تغییر داد. فلسفه سیاسی کلاسیک نیز به واقع از مجرای «علم» به معنای یونانی آن جاری نشد، بلکه از کاربرد خرد در امور و غایات انسانی شکل گرفت. اما عقلانیت نیز در قلمرو سیاست به جای آن که متکی به قیاس باشد، بیشتر ماهیت و سرشت اخلاقی داشت و دغدغه آن عدالت و فضیلت بود که از طریق آن حقوق فردی و جمعی به تعادل می‌رسید.^{۹۴}

افول نظریه سیاسی از سال‌ها پیش در دستور کار اندیشه‌ورزان قرار داشته است. حتی برخی معتقد بودند که در عصر حاضر حیات نظریه سیاسی پایان یافته است.^{۹۵} اثبات گریبان منطقی و پیروان آنها کوشیده‌اند نشان دهند بسیاری از مسائل طرح شده بوسیله اصطلاح اندیشه‌ورزان سیاسی، گلابی‌پایه و مولود آشفتگی اندیشه و استفاده نابجا از زبان و کلام بوده است.^{۹۶} به عقیده این گروه، اگر زوائد این اندیشه‌ها و نظریه‌ها را حذف کنیم، چیز قابل اعتنایی از آن برجای نمی‌ماند.^{۹۷}

کسانی که در مقام دفاع از سیاست و نظریه سیاسی برآمده‌اند، در واقع نظرشان بیشتر معطوف به فلسفه سیاست و تفکر منظم در مورد غرض و غایت حکومت است نه الزاماً عملکرد

آن. مقصود از فلسفه نیز در اینجا در واقع صورتی از فلسفه علمی است که مربوط می‌شود به اخلاق و هنجارهای اساسی ناظر بر سیاست. پس اگر ما در این نوشته از زوال و پایان سیاست سخن می‌گوییم، این ادعا هیچ گونه مبنایی با آن بعد از سیاست در مفهوم فلسفی آن ندارد، بلکه غرض توجه دادن به چهره دیگر سیاست است که خود را در پس یک سلسله شگردهای غیراخلاقی در شکل نظریه‌های ریز و درشت پنهان کرده و امروزه بر سرنوشت جوامع و ملت‌ها حاکم گردیده است. البته کسانی نیز هستند که با اساس فلسفه سیاست نظر خوشی ندارند و حتی از آن تبرئ جسته‌اند و آن را مشتی افسانه‌پردازی و خیالبافی تلقی کرده‌اند.^{۹۸} بی‌تردید غرض ما در اینجا کشیدن خط بطلان بر آراء و نظرات فلسفی گذشته نیست، بلکه اثبات این واقعیت است که سیاست در طول زمان از هدف و مسیر اصلی‌اش منحرف شده است.

هنگامی که به ماهیت نظریه‌های سیاسی توجه می‌کنیم تفاوت‌های آنها را با تئوری‌های ناب علمی درمی‌یابیم. معمولاً نظریه تشکیل شده از مجموعه منظمی از مفاهیم به هم پیوسته که هدف آن توصیف و تبیین واقعیت است. در این معنی، تئوری نقشه‌ای انتزاعی است که از طریق آن دنیای اطرافمان برای ما معنی‌دار می‌شود.

با وجود این، در قلمرو سیاست و جامعه، ارزیابی صدق و کذب نظریه‌ها به سهولت انجام نمی‌شود. دلیلش آن است که پیش‌فرض‌های مرتبط با یک نظریه ممکن است با نظریه دیگر ناسازگار باشد و همواره این امکان وجود دارد که در صحت مبنایی و مبنایی آن تردید شود. به عبارت دیگر، نظریه سیاست ندرتاً به لحاظ تجربی آزمودنی است و نمی‌تواند مدعی اثبات درستی خود باشد.^{۹۹} بنابراین نظریه سیاسی عمدتاً تجویز کننده عمل است و می‌کوشد واقعیت اجتماعی را دگرگون کند. در واقع، چنین نظریه‌هایی جزئی از خود آگاهی ما هستند که در فرآیند شناخت پدیده‌های سیاسی - اجتماعی خود را به ما تحمیل می‌کنند. دلیل عمده انبوه نظریه‌های ریز و درشت و آشفتگی در

○ فهم و شناخت

سیاست، عمل سیاسی و حوزه سیاسی از یک سو نیاز به تحلیل سیر تطور مفهومی آنها دارد و از سوی دیگر درک شرایطی که تحت تأثیر و نفوذ قدرت متحول گردیده است. به بیان دیگر، هم نیاز به تبارشناسی است و هم واسازی و ساخت شکنی.

شکل عقیده منسجم و جازم وارد عرصه شود و همه چیز را تحت الشعاع قرار دهد، آنگاه همان بهتر که برای ایمن ساختن جامعه از تعارض نقش آنها را به حداقل برسانیم.

نظریه سیاسی در سطح فراملی و بین‌المللی وضعی بسیار پیچیده‌تر و آشفته‌تر دارد. مهمترین دلیلش آن است که مفهوم قدرت و نظم در این سطح از همان پیش‌فرض‌ها و قواعد تبعیت نمی‌کند. در نظام بین‌المللی ما با بازیگرانی سروکار داریم که خود را داور اعمال خویش می‌دانند و هیچ نهاد و قدرت مافوقی را در بالای سر خود نمی‌بینند. قوانین، ارزش‌ها و هنجارها نیز در این نظام بی‌سامان به یکسان تعبیر و اجرا نمی‌شود. به عبارت دیگر، ساختار جامعه بین‌المللی یک شکل افقی و بعضاً پیچ‌درپیچ و مبهم دارد. اعضای پراکنده این نظام هر یک به دنبال تأمین منافع و اهداف خود هستند و همواره این امکان وجود دارد که برای حفظ و حراست از آنها بر روی هم شمشیر کشیده و ملت‌ها و سرزمین‌ها را به خاک و خون بکشند. نظریه‌های روابط بین‌الملل هم بیشتر از تئوری‌های سیاسی در سطح ملی کارآیی ندارد.

در واقع میان سیاست داخلی و سیاست بین‌المللی پیوند تنگاتنگی برقرار است و همان‌گونه که انتظار می‌رود در هر دو قلمرو تنگناها، نابسامانی‌ها، بی‌اخلاقی‌ها، بی‌هنجاری‌ها و آشفتگی‌هایی بر هم تأثیر متقابل دارند. در دهه پایانی قرن بیستم، با اوج‌گیری بحث جهانی شدن، سیاست و فرهنگ در صف مقدم تحولات گریزناپذیر قرار گرفت و به تعبیری علم سیاست تبدیل به علم فرهنگی شد. از این منظر، هرچه عرصه سیاست تنگ‌تر می‌گردد، مفهوم و کارکرد آن به قلمرو فرهنگ نزدیک‌تر می‌شود. ما در کتاب مستقلاً این پدیده را به تفصیل تشریح کرده‌ایم.^{۱۰۴} هنگامی که نظم در شرف تکوین جهان را از این زاویه می‌نگریم، حوزه عمل سیاست و حکومت در سطح ملی به نفع نهادها و رژیم‌های بین‌المللی محدود و کم‌رنگ می‌شود. فرضیه «پایان سیاست» از این طریق نیز قابل دفاع است.

نظریه‌پردازی همین عامل است که مثلاً اگر با پیش‌فرض هابز و لاک وارد مقوله انسان، جامعه و حکومت بشویم به نوعی استنتاج و تجویز می‌رسیم تا پیش‌فرض روسو، منتسکیو، ماکیاوول یا مارکس. در واقع، ما در قلمرو سیاست با نظریه‌های متعارضی سروکار داریم که هر کدام مدعی دریافت حقیقت و واقعیت هستند. پرسش اینست که این کدام واقعیت است که این همه چهره متفاوت و متلون دارد؟

وجود انبوه نظریه‌های مختلف و متنوع در عرصه سیاست و ناکارایی بیشتر آنها در تبیین امور و اوضاع جامعه، باعث بی‌اعتباری آنها شده است. آنان که عقیده دارند نظریه‌ها نقشی بیش از توضیح رجحان‌های پدید آورندگانشان ندارند،^{۱۰۰} در واقع به دنبال مفروضی عملی برای توجیه و استدلال گزاره‌های ضد و نقیض هستند. شکی نیست که همین نظریه‌ها در سیر حیات خود تأثیر فراوانی بر جریانهای تاریخی داشته‌اند.^{۱۰۱} مارکس معتقد بود که نظریه سیاسی صورتی از ایدئولوژی یا آگاهی دروغین است.^{۱۰۲} ولی همان‌گونه که شاهد بوده‌ایم، نظریه‌های سیاسی در فراز و نشیب تاریخ نقش برجسته‌ای ایفا کرده‌اند. آموزه‌های خود مارکس هم شامل ادعای بالا می‌شود. ادموندبرک هم معتقد بود که نظریه سیاسی جز در صورتی که مؤید نظم موجود باشد، زیانبار است. به همین دلیل او انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه را فاجعه‌ای می‌دانست که فلاسفه به بار آورده بودند و عده‌ای نیز فریب آنها را خوردند.^{۱۰۳}

حامیان نظریه سیاسی با تفکیک مفهومی و کارکردی آن از علم سیاست، کوشیده‌اند نقش عملی خنثی برای آن قائل شوند و آن را در قالب تصمیم‌سازی درباره تدبیر بهتر امور حکومت محدود کنند. از این منظر، نظریه معنای متداول تبیین چگونگی حدوث پدیده‌ها و تشخیص عوامل و متغیرهای ذی‌مدخل در آن را ندارد و معنی آن به کارکرد مدیریت امور جامعه نزدیک می‌شود. در این صورت نیز ما مشکلی با آن نداریم و بود و نبود آن چندان تفاوتی برای ما نخواهد داشت. اما زمانی که نظریه سیاسی در

○ گفتمان پُست مدرن از يك سو بر خاسته از تحولات جهان است و از سوی دیگر ریشه در دگرگون شدن نگاه ما به جهان دارد. از منظر دانش سیاسی، هم شیوه معرفت‌شناختی دستخوش تغییر شده و هم روشهای مطالعه جهان.

آثار و آرای که از دیر زمان در عرصه اندیشه‌ورزی و نظریه‌پردازی سیاسی ارائه شده از نظر حجم و گستره موضوعات بسیار وسیع ولی از نظر روش‌شناسی بسیار آشفته است. این بحث‌ها هم شامل فلسفه اندیشه و نظریه سیاسی می‌شود و هم مربوط به عمل و کنش سیاسی. به نظر می‌رسد در همه مناظرات نظری و عملی رشته سیاست سایه کم و بیش کم‌رنگ ایدئولوژی حضور مداوم دارد. به عبارت دیگر، هر جا که سخن از سیاست بوده نوعی حمایت یا هدایت جانبدارانه از طرف ایدئولوژی، یا پیش‌فرض‌ها و پیشداوری‌های خاص نیز حضور داشته است. به همین دلیل علم سیاست هرگز نتوانسته به الزامات و پیش‌نیازهای یک مقوله علمی وفادار بماند و همواره نوعی جهت‌گیری در تأیید یا تکذیب وضع خاصی از خود نشان داده است. کسانی که سعی کرده‌اند مسائل واقعی سیاست را از احکام ارزشی و ایدئولوژیک جدا کنند نیز گرفتار نوعی اثبات‌گرایی بی‌فرجام شده‌اند که سرانجام تسلیم اندیشه‌های فرائیباتی و فرارفتاری گردیده است.

از آنجا که سیاست مولود ضرورت نظم و مفاهیم ملازم آن یعنی حکومت، آزادی، عدالت، امنیت، رفاه و جز اینهاست، قدرت در کانون آن قرار دارد و همه نهادهایی که وظیفه به انجام رساندن رسالت فلسفه سیاسی یا نظام ارزشی جامعه را دارند، با تکیه بر این پدیده (قدرت سیاسی) که مشروعیت خود را از قانون یا سنت می‌گیرد، فعالیت می‌کنند. در اصل، پدیده دولت و حکومت بر نوعی وفاق یا قرارداد اجتماعی بنا شده که انحصار کاربرد خشونت مشروع را در اختیار دارد. در همین چارچوب اطاعت از دولت ناشی از یک الزام قراردادی دوجانبه است که همزمان با تکلیف پاسخگویی حکومت در مقابل صاحبان اصلی قدرت (یعنی مردم) رابطه تعاملی حق و تکلیف را برقرار می‌سازد. هر گاه در این معادله یکی از طرفین قرارداد از اصول موضوعه مورد توافق عدول کند، یعنی به تکالیف خود

عمل ننماید، حقوق مربوطه از آن ساقط می‌گردد.

در معادله بالا، سیاست، در مفهومی که امروزه بیشتر متداول است، نقش موازنه‌گر را ایفا می‌کند. البته، بسته به اینکه با چه نوع ساختار حکومتی سروکار داشته باشیم، سیاست می‌تواند موازنه را به نفع یکی از طرفهای معادله حفظ کند یا بر هم بزند. از آنجا که انحصار کاربرد زور و قدرت در دست حکومت است، این نهاد قادر است با به کارگیری انواع شیوه‌های اقتاعی یا اربابی، حاصل معادله را به نفع خود تمام کند. یعنی از یک سو می‌تواند با به کارگیری ابزارهای تبلیغی و اقتاعی در افکار عمومی دخل و تصرف کند و از سوی دیگر با بهره‌گیری از شیوه‌های خشن مخالفان و منتقدان خود را مرعوب یا سرکوب کند. لذا، مسئله منتهی می‌شود به این که عمل به الزامات سیاسی ریشه در وجدان آگاه جامعه داشته باشد یا با تکیه بر زور و فشار حاصل گردد. جامعه‌ای که نتواند مسئله الزام سیاسی را در دوسوی معادله قدرت، یعنی حکومت و مردم، جا بیندازد، ناگزیر از به کارگیری شیوه‌های غیرمتعارف (بعضاً غیر اخلاقی و نامشروع) برای وادار کردن شهروندان به اطاعت است. در واقع، سیاست در این معنی به تدریج کارآیی و صلابت خود را از دست می‌دهد. زیرا شهروندان قادر شده‌اند در خارج از حوزه‌های متداول رسمی، مانند توسل به انتخابات، نظام نمایندگی و نظارت‌های سنتی، اقتدار و موجودیت قدرت سیاسی را به چالش بکشند و او را وادار به واکنش و تسلیم کنند.

در شرایط جدید، سخن گفتن از قانون، اخلاق، وجدان فردی و جمعی، عرف، سنت و دیگر عوامل بازدارنده، محملی برای طرح پیدا نمی‌کند. چون ظرف دیگر معادله (یعنی حکومت) با توسل به «سیاست» در مفهوم ماکیاولی آن، خود را یکسره از قیود فوق‌رهنانده و به دنبال افزایش کارآیی و کارآمدی در معنای عقلایی، اثباتی آن و نه الزاماً گسترش اخلاق و هنجارهای اساسی است. زوال سیاست در واقع نتیجه شرایطی است که مردم با دستیابی به اطلاعات که زمانی در انحصار حکومت بوده، در

○ پذیرش رابطه میان دانش و قدرت در علم سیاست، ضرورت بازنگری در تاریخ و زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شکل‌گیری متون و مفاهیم و واژه‌ها را مطرح می‌کند.

مقابل شگردهای معمول، بدل آن را تحویل می‌دهند و آنها را ختنی می‌کنند.

این پرسش که آیا زوال سیاست باعث زوال حکومت نیز خواهد شد، پاسخی قطعی ندارد. در حقیقت، به نظر نمی‌رسد هیچ الزامی در رابطه وجودی این دو مفهوم و دیگر مفاهیم مربوط به آنها برقرار باشد. یعنی، در تشکیل و اداره حکومت برای تأمین آزادی، عدالت، امنیت، رفاه و جز اینها، ما می‌توانیم بدون توسل به سیاست در مفهوم اثباتی آن، زمینه تحقق هدفهای راستین جامعه را فراهم آوریم. به عبارت دیگر، تدبیر امور جامعه و توزیع قدرت و ارزش‌ها برای گردش چرخ زندگی اجتماعی، پیش از آن که يك امر سیاسی باشد، يك کارکرد مدیریتی دارد و اگر کارگزاران شایسته و بی‌غرض تصدی آن را به عهده گیرند، حداقل به لحاظ نظری، مقصود جامعه مطلوب حاصل است.

طبیعی است که برای اداره امور جامعه ملاک عمل باید قانون مورد اجماع همگانی باشد. این قوانین ممکن است ریشه در مذهب، سنت یا عقلانیت جمعی داشته باشد. از آنجا که هیچ اجتماعی بدون تبعیت از يك سلسله ارزش‌ها و هنجارها نمی‌تواند دوام و استمرار داشته باشد، طبعاً همه سازوکارهای ضروری مربوط به ضمانت‌های اجرایی قوانین و قواعد زندگی جمعی نیز باید پیش‌بینی شود. صرف نظر از آن که ما ذات انسان را خوب بدانیم یا بد و اصالت را به فرد بدهیم یا جمع، ملاکها و ضوابط مورد وفاق اکثریت باید رعایت شود. اما این معیارها به هیچ وجه نباید تحت تأثیر ملاحظات سیاسی باشد؛ زیرا در آن صورت اصالت و مبانی هنجاری آنها زیر سؤال جدی خواهند رفت.

در طرف دیگر معادله که مردم قرار دارند، بحث سیاست با احزاب سیاسی ملازمت پیدا می‌کند. زوال سیاست، در معنایی که ما به آن تأکید داریم، بدون شك کارکرد احزاب در مفهوم متداول آن را دستخوش تحول می‌کند. یعنی احزاب صرفاً در قالب رقابت برای دستیابی به قدرت وارد معرکه نمی‌شوند، بلکه کارکرد اساسی آنها ایفای نقش رابط میان مطالبات مردم و مدیریت بهینه جامعه برای تأمین خواسته‌های

عمومی و نظارت بر عملکرد مدیران است. البته نظام نظارتی از طرق و به شیوه‌های دیگر در همه رده‌های طراحی (سیاستگذاری) و اجرایی وجود خواهد داشت.

آیا با «پایان سیاست» ما باید انتظار بازگشت به وضع ماقبل سیاسی^{۱۰۶} یا «وضع طبیعی»^{۱۰۷} را داشته باشیم؟ «وضع طبیعی» که هابز از آن یاد می‌کند، واقعیت تاریخی ندارد و صرفاً يك توصیف استعاری از شرایطی است که انسانها، قبل از تشکیل حکومت برای مصون ماندن از گزند شرارت، زیاده‌جویی و سلطه‌طلبی یکدیگر، در آن می‌زیسته‌اند. سیاست، در معنای اولیه آن نیز از شهر (Polis) گرفته شده و آن به مجموعه امور و سازوکارهایی که با حیات مدنی مربوط است اطلاق می‌گردد. به تعبیر هانا آرنت، «هر سازمان سیاسی که آدمیان به وجود آورده باشند از جنایت نشأت گرفته است».^{۱۰۸} در واقع، «اصطلاح وضع طبیعی بیان این معناست که در ابتدا جنایت بوده».^{۱۰۹} پس، هنگامی که سامان سیاسی در جامعه مستقر شد، دیگر نباید خشونت و جنایتی ماندگار شود.

از این مقدمه می‌توان به این نتیجه رسید که اساسی مفهوم و کارکرد سیاست می‌تواند به ما کمک کند. اگر هدف سیاست حذف خشونت و خروج از وضع طبیعی است، پس سیاست در تأمین آن ناکام مانده و الزاماً وضع ماقبل سیاسی اعاده می‌گردد. ولی با توجه به رخدادهای بسیار غم‌انگیزی که بشریت در قرن اخیر تجربه کرده، شاید اطلاق دوران مابعد سیاسی منطقی تر باشد. نگاهی به آمار کشته شدگان در جنگهای بزرگ جهانی، منطقه‌ای، و خشونت‌های محلی، تردیدی باقی نمی‌گذارد که بشریت پس از يك چرخش حلقوی در حیات خود به وضع ماقبل سیاسی رسیده است. البته، این حقیقت مانع از آن نیست که انسان به اختراعات و ابداعات سرگیجه‌آور دست پیدا کرده و قدم به گرات دیگر گذاشته باشد. اما همانقدر که پیشرفت او در فن و صنعت افزون شده، زیاده‌طلبی، خودخواهی، سلطه‌جویی، بلاهت و حماقت او نیز افزایش یافته است. از این‌رو وضع انسان امروز با شرایط ماقبل سیاسی تفاوت چندانی ندارد.

○ با استحاله تدریجی پدیده سیاست، موضوعات مورد توجه و مطالعه در این قلمرو، یعنی رفتار سیاسی، قدرت، طبقه، ایدئولوژی و جز اینها جای خود را به فرهنگ و بررسی ارزشها، هنجارها، ترجیحات و اخلاق خواهد داد.

این که فرد بعنوان شهروند اجتماعی تکلیفی از جهت دخالت در سیاست دارد یا نه، از دوران باستان مورد بحث بوده است. ارسطو و قبل از او پریکلس در یونان قدیم عقیده داشتند که انسان به صورت طبیعی در زندگی مدنی دخالت دارد. پریکلس کسانی را که نسبت به امور جامعه بی تفاوت هستند «ناسالم» می خواند. از نگاه او، این افراد که به اراده خود از سیاست و جامعه دوری می کنند و با زندگی به هنجار مردم بیگانه اند، دیوانه نیستند اما نقصی دارند.^{۱۱۰} افلاطون نیز معتقد بود که مشارکت در زندگی مدنی کار طبیعی انسان است. اما رواقیون و اپیکوریان و پیش از آنان پیروان دیوژن و کلیبان، جز این می اندیشیدند. از منظر رواقیون، دخالت در سیاست منعی ندارد اما نباید چندان اهمیتی برای آن قائل شد. اپیکوریان با اعتقاد به اولویت و اهمیت رستگاری فرد، دخالت در امر سیاست را توصیه نمی کردند. در دو دیدگاه اخیر، سیاست ذاتی زندگی انسان نیست.^{۱۱۱} زنون، بنیانگذار مکتب رواقی، معتقد بود از آنجا که زندگی سیاسی با زندگی عقلایی سازگاری ندارد، شهروند جامعه هیچ الزامی به پرداختن به سیاست ندارد. از این منظر، سیاست زاینده یک سلسله هیجانات زودگذر است و درگیر شدن در آن عقل را آشفته می سازد.^{۱۱۲}

تفکیک میان زندگی طبیعی و زندگی سیاسی همان مضمون امروزی مرزهای حوزه خصوصی و حوزه عمومی را به ذهن متبادر می کند. این نگاه دوگانه گرا در مقابل اندیشه وحدت زندگی اجتماعی قرار می گیرد که افلاطون مبلغ آن بود. ماکیاوول اولین کسی است که تضاد میان ارزش های واقعی را نشان داد و با یک چرخش کامل، به قول آیزابا برلین، شیوه «مخالف جریان» در سیاست را در پیش گرفت.^{۱۱۳}

پژوهشگرانی که اثرات دوران «پست مدرن» را روی زندگی اجتماعی، ارزش ها و سیاست بررسی کرده اند، معتقدند کسانی که کم و بیش با فرهنگ مابعد تجدد آمیزش می کنند، تمایل کمتری نسبت به فعالیت ها و همبستگی های

سیاسی معمول مانند تحزب و گروه بندی دارند. به این معنی که رفتار سیاسی آنان با خلق و پیروی از ارزش های نو و خودآگاهی جدید، دچار تغییر می شود.^{۱۱۴}

شاخص ترین جهت گیری ارزشی در دوران پست مدرن عبارت است از این اعتقاد عمومی که هر کس باید بتواند آنگونه باشد که می خواهد. به عبارت دیگر، قاعده اساسی آن است که هر کس ارزش ها، ترجیحات و ایستارهایی را می گزیند که به آنها تمایل دارد. بنابراین، طرفداران مثلاً محیط زیست، فمینیست ها، مساوات گرایان، فراماد دیگرایان^{۱۱۵} و جز اینها که می کوشند دیگران را به ارزش ها و هنجارهای خود دعوت کنند و نظرات خود را به دیگران تحمیل نمایند به نوعی در تضاد با اندیشه پست مدرن قرار می گیرند.^{۱۱۶} زیرا که در عصر مابعد تجدد اصولاً اعتقادی به ارزش های حیاتی،^{۱۱۷} یا اصول کلی و هنجارهای اساسی^{۱۱۸} نیست. از این منظر، ارزش ها همواره در حال تغییر و تجدید ساختار هستند و هر فرد، گروه یا جامعه ای مختار است چنان که مایل است ارزش های پیوسته در تحول را گزینش کند و به کار برد. بدین ترتیب، مسئله هویت نیز در دوران پست مدرن دستخوش تغییر می شود. برخلاف دوران مدرن که فرد هویت خود را در تعلق به گروه جستجو می کرد، در عصر مابعد تجدد، فرد می کوشد هویت خود را در تفاوت با دیگران نشان دهد. در عین حال پست مدرن ها مایلند شخصیت، ایستار و ارزش های آنان همانگونه که هست پذیرفته شود و از این بابت مورد طعن و تعرض قرار نگیرند.^{۱۱۹}

و اما در عرصه سیاست و رفتار سیاسی، پست مدرن ها به نوعی تکروی در کنش و گزینش ارزش ها تمایل دارند. آنها برای بیان مواضع و احساسات خود بیشتر گرایش به حرکت های جدید اجتماعی دارند تا دسته بندی های کلاسیک احزاب و گروه های ذینفع. آنها به جای پرداختن به ظواهر، بیشتر توجهشان معطوف به ریشه ها و بنیان های اندیشه تجدد و غفلت ها و خالها و بلندپروازی های آن است. به همین اعتبار، تعریف و ادراک آنها از فعالیت و مشارکت سیاسی

○ در دوران پست مدرن، تکثر شیوه های نگرش و جهان بینی، امری پذیرفته شده است و فرهنگ ها و گروه های اجتماعی گوناگون هر یک با عقلانیت و منطق خاص خود به امور خویش و محیط اجتماعی، ملی و جهانی می نگرند.

سیاسی، احزاب و گروههای سیاسی، سوءظن نسبت به مشروعیت نظام سیاسی، بی‌اعتمادی نسبت به ساختار سیاسی و جز اینها، بروز می‌کند.

برای مثال، این عقیده که اساساً سیاست به شهروندان مربوط نیست و تنها مبارزه برای کسب قدرت میان گروههای معارض است به آنجا می‌انجامد که فرد هیچ نقشی در تغییر امور ندارد و هزینه ورود به رقابت‌های سیاسی آنچنان بالاست که افراد عادی ظرفیت و توان تحمل آن را ندارند. نگرش اپیکوری نسبت به سیاست آن است که دولت تنها وظیفه استقرار نظم در جامعه برای شکوفا شدن استعدادهای فرد را دارد و لذا بحث و مناظره در مورد شکل حکومت و ماهیت سیاست امری فرعی و ثانوی است.^{۱۲۵}

هنگامی که بی‌علاقگی سیاسی یا سیاست‌گریزی با از خودبیگانگی اجتماعی و روانی ترکیب شود، زمینه استحاله انسان سیاسی فراهم می‌شود و نوعی کرختی و بی‌تفاوتی یا عصیان و سرخوردگی به وجود می‌آید. غالباً در چنین وضعی راه برای ظهور چهره‌های مستبد، که بی‌اعتنا به قواعد بازی سیاسی وارد عرصه قدرت می‌شوند، هموار می‌گردد. به تعبیر فرانتس فویمان، مستبدان و دیکتاتورها چاره‌ای جز نهادینه کردن خوف، خشونت و اضطراب در جامعه ندارند.^{۱۲۶} زیرا به تجربه دریافته‌اند که تنها از این طریق می‌توانند زمان فروپاشی خود را به تأخیر اندازند. تحریک عواطف مردم با به کارگیری تبلیغات افسارگسیخته، پرخطر کردن ورود به عرصه‌های سیاسی، ایجاد ترس و وحشت مستمر از حکومت از طریق غیرقابل پیش‌بینی کردن رفتارها و مجازات‌ها، و... همه شیوه‌هایی است که به صورت آگاهانه و برنامه‌ریزی شده می‌تواند مردم را از سیاست دور کند. هنگامی که چنین شد، آنگاه عوام‌فریبان، فرصت‌طلبان، قدرت‌خواهان و... می‌توانند بدون دغدغه در عرصه‌ای بی‌رقیب وارد سیاست شوند و راه ورود به آن را در عمل برای دیگران مسدود نمایند. این فرآیند به تدریج نوعی کرختی و بی‌حسی سیاسی ایجاد می‌کند و مردم با دوری و بیزارگی از بازی‌های سیاسی، خود را در پشت

متفاوت است. آنها مایل به فرار گرفتن زیر پرچم حزب، جناح یا ایدئولوژی خاصی نیستند. آنها با انتقاد نسبت به ساختار دولت مدرن، مشروعیت آن را زیر سؤال می‌برند.^{۱۲۰}

بُست‌مدرن‌ها معتقدند که کثرت‌گرایی و لیبرالیسم زمینه مناسبی برای هویت‌جویی افراد با ارزش‌ها و حرکت‌های جدید فراهم می‌آورد. از نگاه آنان سیاست‌هایی که منجر به تحمیل، سلطه گروهی، سرکوب و انحصار می‌شود از دل حکومت‌های تمام‌گرا درمی‌آید. مدارا، تساهل و همزیستی در یک محیط کثرت‌گرا، این امکان را به فرهنگ‌ها و اقوام مختلف می‌دهد که هر فرد یا گروهی در محدوده ارزش‌ها و اعتقادات خود، به شکوفایی برسد. برای این مقصود، یکی از اقدامات اساسی که زمینه تفاهم و همزیستی فرهنگ‌ها و اقوام را فراهم می‌کند، جامعه مدنی متکی به قانون است، جامعه مدنی، برخلاف بدیل سیاسی آن (جامعه سیاسی)، به جای اتکای صرف به دولت و دستگاه قدرت حاکمه، با تکیه بر مشترکات عمومی، روابط درونی و بیرونی خود را از طریق گفتمان‌های اقناعی با تساهل و مدارا تدبیر می‌کند. در اینجا با کم رنگ شدن نقش سیاست و بازی‌های سیاسی، مردم با اعتماد متقابل نسبت به انگیزه‌ها و رفتارهای یکدیگر، ضرورتی برای مداخله حکومت نمی‌بینند. این مرحله به معنی «پایان سیاست» نیست، اما به منزله گامی به سوی سیاست‌زدایی از جامعه خواهد بود.^{۱۲۱}

شرایط و زمینه‌هایی که موجب می‌شود انسان در جامعه دچار از خودبیگانگی،^{۱۲۲} بحران هویت و بی‌علاقگی سیاسی^{۱۲۳} شود فراوان است. اندیشه‌ورزان سه لایه متفاوت از خودبیگانگی انسان را تشخیص داده‌اند: لایه روانی، لایه اجتماعی و لایه سیاسی.^{۱۲۴} البته تردیدی نیست که لایه‌های یاد شده به نحوی متأثر از هم می‌باشند. در اینجا توجه ما بیشتر معطوف به لایه سیاسی پدیده از خودبیگانگی است که در نهایت منجر به سیاست‌گریزی و بی‌توجهی نسبت به مقولات سیاسی می‌شود. آثار این پدیده در افول تدریجی مشارکت شهروندان در امور سیاسی جامعه، مانند انتخابات، سرخوردگی از نخبگان

○ در دهه پایانی سده بیستم، با اوج‌گیری بحث جهانی شدن، سیاست و فرهنگ بیش از همه در معرض تحولات گریزناپذیر قرار گرفت و به تعبیری، علم سیاست تبدیل به علمی فرهنگی شد. از این منظر، هرچه عرصه سیاست تنگ‌تر می‌گردد، مفهوم و کارکرد آن به قلمرو فرهنگ نزدیک‌تر می‌شود.

داداشها

* برگرفته از کتاب در دست چاپ به همین قلم با عنوان پایان سیاست و واپسین اسطوره. بخش اول موضوع در شماره ۱۶۲-۱۶۱ اطلاعات سیاسی - اقتصادی (بهمن و اسفند ۱۳۷۹) درج گردیده است.

۵۱. برای مثال نگاه کنید به ژولین فروند، جامعه‌شناسی ماکس وبر، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر (تهران: نشر رایزن، ۱۳۶۸)، ص ۲۳۰.

۵۲. مقایسه کنید با همان.

۵۳. مقایسه کنید با همان، ص ۲۳۱.

۵۴. همان، ص ۲۳۲.

۵۵. نگاه کنید به همان، ص ۲۳۴.

۵۶. مثلاً نگاه کنید به تام باتامور، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه منوچهر صبوری کاشانی (تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۶۶)، ص ۹۲.

۵۷. برای نمونه نگاه کنید به مأخذ زیر که در همان آورده شده است:

Aidan Southall, "Stateless Society" in: **International Encyclopaedia of Social Science** (New York: Macmillan, 1968), Vol. 15.

58. cf. **Ibid.**

59. Homo politicus.

۶۰. مادر کتاب روش و بینش در سیاست، شرایط و زمینه‌هایی را که باعث شکل‌گیری و تحول مفاهیم و موجب رشد، تحول، فرتوتی و نهایتاً مرگ و استحاله آنها می‌شود شرح داده‌ایم. نگاه کنید به فصل سوم همان کتاب.

61. the Master Science.

62. virtual reality.

63. virtual state.

64. Deconstruction.

65. cf. e.g. Gibbins and Reimer, **The Politics of Postmodernity**, op. cit. , p.6.

66. **Ibid.**

67. c.f. William Connolly, **The terms of Political Discourse** (Oxford: Martin Robertson, 1983), p.231, cited in **Ibid.** p.7.

۶۸. نگاه کنید به همین قلم، روش و بینش در سیاست (۱۳۷۴)، هم چنین هفت ستون سیاست (۱۳۷۹).

69. cf. e.g. Gibbins and Reimer, **The Politics of Postmodernity** op. cit. p. 168.

70. Empiricism.

71. Foundationalism.

72. Universalism.

قسمی مسلک اپیکوری پنهان می‌کنند. ۱۲۷ برخی معتقدند که این نوع نگرش نسبت به سیاست، لااقل از نظر اخلاقی، حاکی از عدم احساس مسئولیت است و از نظر عقلی غیرقابل دفاع. ۱۲۸ اما از آنجا که کار سیاست از مقوله اخلاق و عقل گذشته، این پدیده نمی‌تواند وجود خود را از آن طریق تضمین کند.

دنیای امروز ناظر کاهش تدریجی علائق سیاسی شهروندان به مشارکت در امور دولت است. البته حکومت‌ها نیز چندان بی‌میل به غیر سیاسی کردن مردم نیستند. در واقع، این یکی از شیوه‌های حفظ مشروعیت دولت‌ها و مهار زدن بر دامنه بحران‌هایی است که در اثر ناکارکردی قدرت سیاسی به کار برده می‌شود. مارکوزه معتقد است که دولت‌ها با بهره‌گیری از تکنولوژی و علم و موجه‌سازی نقش این پدیده‌ها در شکل ایدئولوژی به سیاست‌زدایی توده‌ها مبادرت می‌کنند. ۱۲۹

افول نقش احزاب سیاسی و بی‌اثر شدن فعالیت آنها برای بسیج سیاسی مردم در گوشه و کنار دنیا، بویژه کشورهای پیشرفته، حاکی از آن است که راهبردهای سیاسی سنتی دیگر فاقد کارایی است. دولت‌ها نیز ناگزیر از تمرکززدایی برای پاسخگویی به مطالبات محلی و منطقه‌ای هستند. این روند از قدرت و صلاحیت دولت‌های ملی می‌کاهد و تدبیر امور هرچه بیشتر و مؤثرتر به دست کارگزاران محلی صورت می‌گیرد. با تجزیه دولت‌ها به واحدهای کارآمد کوچکتر، فاصله میان شهروندان و تصمیم‌گیرندگان کمتر و رابطه میان آنان ملموس‌تر می‌گردد. طبیعی است که در شرایط جدید نقش سیاسی کارگزاران حکومتی کم‌اثر و نقش مدیریتی آنان برای پیشبرد هدف‌ها و برنامه‌های محلی پررنگ‌تر و کارسازتر می‌شود.

در حقیقت، روند بی‌علاقه شدن مردم به سیاست، واکنشی در مقابل جهانی شدن امور مختلف دنیا، از جمله سیاست و اقتصاد است که جوامع، فرهنگها و تمدن‌های مختلف در قرن بیست‌ویکم از خود بروز می‌دهند.

○ در همه مناقشات نظری و عملی در رشته سیاست، کم‌وبیش سایه‌ای از ایدئولوژی وجود دارد. به بیان دیگر، هر جا که سخن از سیاست بوده، نوعی حمایت یا هدایت جانبدارانه از سوی ایدئولوژی، یا پیش‌فرضها و پیش‌داوریهای خاص نیز به چشم خورده است.

- سیاست، (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۹) ص ۳۲.
۹۵. برای مثال نگاه کنید به جان پلامناتس، «کاربرد نظریه سیاسی» در آتونی کوئینتین، فلسفه سیاسی ترجمه مرتضی اسعدی (تهران: انتشارات الهدی، ۱۳۷۱)، صص ۴۳-۶۵.
۹۶. مقایسه کنید با همان، ص ۴۴.
۹۷. همان.
۹۸. دورکیم در کتاب قواعد روش جامعه‌شناسی مدعی است که نظریه پردازان سیاسی برای آنکه به نتایج مطلوب خود برسند واژه‌های مورد استفاده خود را به صورت گزینشی برای توجیه و استدلال آنچه که مایلند بعنوان نظریه مطرح کنند، انتخاب می‌کنند. مقایسه کنید با همان، ص ۴۷.
۹۹. مقایسه کنید با اندرو وینست، نظریه‌های دولت، ترجمه حسین بشیریه (تهران: نشر نی، ۱۳۷۱)، ص ۷۰.
۱۰۰. نگاه کنید به پلامناتس، همان، ص ۵۱.
۱۰۱. همان.
۱۰۲. ذکر شده در همان، ص ۵۲.
۱۰۳. همان، ص ۵۳.
۱۰۴. نگاه کنید به علی اصغر کاظمی، جهانی شدن فرهنگ و سیاست (نقد و تحلیل نظری و معرفت‌شناختی)، زیرچاپ.
105. Post - Political Era.
106. Prepolitical state.
107. State of nature.
۱۰۸. نگاه کنید به هانا آرنست، انقلاب، ترجمه عزت‌الله فولادوند (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱) ص ۲۲.
۱۰۹. جنایتی که آرنست از آن یاد می‌کند برادرکشی قابیل و هابیل در روایات مذهبی است.
۱۱۰. مقایسه کنید با آیزایا برلین، در جستجوی آزادی (مصاحبه با رامین جهانگل) ترجمه خجسته کیا، ویراسته عبدالحسین آذرنگ (تهران: نشر آذرنگ، ۱۳۷۱) ص ۷۷.
۱۱۱. همان، ص ۷۸.
۱۱۲. همان، در همانجا.
۱۱۳. مقایسه کنید با همان، ص ۷۹.
114. cf, Gibbins and Reimer, **The Politics of Postmodernity**, op. cit. p.94.
115. Postmaterialists.
116. **Ibid.** p. 99.
117. Core values.
118. ground norms.
۱۱۹. در میان کشورهای توسعه یافته شمال اروپا، تظاهرات پست‌مدرنیستی بیشتر در هلند و سوئد به چشم
73. Epistemological neutrality.
74. cf. **Ibid.**
75. Neo - idealist hermeneutic epistemologies.
76. Phenomenological methods.
۷۷. توجه داریم که این تحولات عمدتاً ریشه در غرب و کشورهای پیشرفته علمی و صنعتی دارد و ما در این سوی دنیا تنها مصرف کننده اندیشه‌های آنها هستیم و به هرحال آشنایی با آن را ضروری می‌دانیم.
78. Interdisciplinary.
79. Multiparadigmatic.
80. Post - structuralist.
81. Deconstruction.
82. cf. **Ibid.** p. 169.
83. cf. Gibbins and Reimer, **Ibid.** p. 170.
۸۴. البته تعبیر پست‌مدرن‌ها از این تحول متفاوت است. به عقیده آنها در فرآیند این تغییرات حوزه سیاست گسترده می‌شود و تقریباً همه مسائل اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی را دربرمی‌گیرد. لکن می‌توان با تکیه بر همین استدلال، از نظریه «پایان سیاست» و استحاله امر سیاسی به امر فرهنگی به خوبی بهره جست.
85. cf. Gibbins and Reimer, **Ibid.** p. 171.
86. See P. Feyerabend, **Against Method: Outline of an Anarchitic Theory of Knowledge** (London: New Left Books, 1975).
87. Anthony Giddens, **New Rules of Sociological Methods** (London: 1976).
88. David Marsh and Garry Stroker, **Theory and Methods in Political Science** (London: MacMillan, 1995).
89. see Gibbins and Reimer, **Ibid.** p. 172.
90. see e.g. M. Thompson et al. (eds.), **Cultural Theory as Political Science** (London: Routledge, 1999).
- *. Paul Feyerabend, "How to defend Society against Science?" in I. Hacking (ed.) **Scientific Revolution** / 1981, pp. 156-167; Paul Feyerabend, **Against Method** (London: New Left Books, 1975).
۹۱. نگاه کنید به فصلنامه ارغنون سال اول / بهار ۱۳۷۳، ص ۱۴۹-۱۶۰ (* رجوع کنید به اصل مقاله).
۹۲. همان، ص ۱۵۰.
۹۳. فایرآبند در ذکر مصداق ایدئولوژی اشاره به کمونیسم دارد، و می‌گوید علم امروز با علم سال ۱۶۵۰ (یعنی آغاز عصر روشنگری) تفاوت اساسی دارد.
۹۴. نگاه کنید به علی اصغر کاظمی، هفت ستون

○ رخدادهای بسیار غم‌انگیز در سده اخیر و آمارهای کشته شدگان در جنگ‌های بزرگ جهانی، منطقه‌ای، و خشونت‌های محلی، جای تردید باقی نمی‌گذارد که بشر پس از یک چرخش حلقوی در حیات خود، به وضع ماقبل سیاسی رسیده است. البته این حقیقت مانع از قدم گذاشتن انسان به کرات دیگر و دستیابی او به اختراعات و ابداعات سرگیجه‌آور نبوده است.

۱۲۰. از دیدگاه رفتار سیاسی، پُست‌مدرن‌ها بیشتر با مواضع گروه‌های حامی صلح، محیط زیست، فمینیست‌ها و غیره که نسبت به سلطه قدرت حاکمه معترضند، هماهنگی دارند.

۱۲۱. لازم به تذکر است که در ادبیات دوران پُست‌مدرن هیچ‌گاه سخنی از زوال یا پایان سیاست به شکلی که در این دفتر آمده، در میان نیست. اما در عین حال پُست‌مدرن‌ها ارزش خاصی برای سیاست و امر سیاسی نیز قائل نیستند. در بُعد نظری نیز پُست‌مدرن‌ها به تمام تئوری‌های کلان و بلندپروازی‌های پیامبرگونه نظریه‌پردازان مشکوک و بدبین هستند. نگاه کنید به صفحات قبل.

122. Self. alienation.

123. Political apathy.

۱۲۴. برای نمونه نگاه کنید به فرانتس نویمان (ویراسته

هربرت مارکوزه)، آزادی و قدرت و قانون، ترجمه عزت‌الله فولادوند (تهران: خوارزمی، ۱۳۷۳) صص ۴۴۴، ۴۴۸.

۱۲۵. نگاه کنید به همان، ص ۴۴۹، از این دیدگاه عرصه سیاست منحصر به رقابت احزاب سیاسی رنگارنگ است که از مشارکت ابزاری مردم صرفاً در جهت اهداف و نیات خود بهره می‌گیرند.

۱۲۶. مقایسه کنید با نویمان، همان کتاب، ص ۴۴۹.

۱۲۷. مناظره میان فیلسوف اپیکوری مسلک «آتیکوس» Atticus و سیسرون رواقی مشرب در همین زمینه است. پند آتیکوس آن بود که باید از سیاست دوری گزید و خود را وقف کمال کرد زیرا این ایمن‌ترین راه برای خدمت به جامعه است. نگاه کنید به نویمان، همان مأخذ، ص ۳۹۲.

۱۲۸. مقایسه کنید با همان، ص ۳۹۳.

۱۲۹. نگاه کنید به یورگن هابرماس، «علم و تکنولوژی در مقام ایدئولوژی»، منبع پیشین، ص ۸۲.

○ برخلاف دوران مدرن که فرد هویت خود را در تعلق داشتن به گروه می‌جست، در عصر مابعد تجدد، فرد می‌کوشد هویت خود را در تفاوت با دیگران نشان دهد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی